



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نژاد و ماتریسی سلطه

از نگاه پاتریشیا هیل کالینز

کنت دی. آلن

ترجمه‌ی: مهتاب حاتمی طاهر



اردیبهشت ۱۴۰۰

دغدغه‌ی پاتریشیا هیل کالینز، عمدتاً معطوف به نسبت‌مندی و پیوند میان توانمندسازی^۱، خود تعیین‌گری^۲ {خود-تعریفی} و دانش است؛ و دغدغه‌اش به طور مشخص، معطوف به زنان سیاه است: او با سرکوب آنها کاملاً آشناست. اما کالینز یکی از معدود اندیشمندان اجتماعی‌ای است که توان فراروی از تجربه‌های خود را دارد؛ تا از این رهگذر، ما را با دیدگاه مهمی نسبت به سلطه و سیاست هویت^۳ به چالش بکشد؛ دیدگاهی که نه تنها امکان تغییر جهان را دارد بلکه می‌تواند افقی برای تغییر مستمر پدید آورد.

تغییر برای آنکه استمرار و دوام داشته باشد، نمی‌تواند صرفاً بر یک گروه اجتماعی متمرکز باشد. به عبارت دیگر، جنبش اجتماعی‌ای که صرفاً معطوف به نابرابری نژادی است، به محض آنکه گروه مزبور به برابری دست یافت نفوذ و تأثیرش را از کف خواهد داد. آنچه پاتریشیا هیل کالینز به ما ارائه می‌دهد، نوعی فراروی از سیاست خاص گروهی‌ست که بر شناخت‌شناسی فمینیستی سیاه {پوستان}^۴ استوار است. اما، ذکر این نکته مهم است که کالینز می‌خواهد تجربه‌های زنان سیاه‌پوست را، بی‌آنکه شأنیت و امتیاز ویژه‌ای برای این تجربیات قائل شود، در کانون تحلیل‌های خود قرار دهد (کالینز، 2000، 228).

کالینز می‌گوید می‌توانیم از دانش زنان سیاه‌پوست بسیار بیاموزیم.

جایگاه زنان سیاه‌پوست، از حیث نظری، بسیار جالب توجه است. کالینز می‌گوید موقعیت زنان سیاه‌پوست از آن حیث که در نقطه کانونی تلاقی دو سیستم سرکوب‌گر به شدت قدرتمند و رایج قرار دارند منحصر به فرد است: نژاد و جنسیت. توانایی درک این موقعیت به منزله‌ی آنچه او «تقاطع یافتگی»^۵ می‌نامد، امکان دیدن و درک فضاهای بسیار بیشتری را پدید می‌آورد که در آنها منافع به هم گره خورده‌اند. به این معنا که درک موقعیت اجتماعی زنان سیاه باید ما را وادار سازد، درصدد فهم و جست‌وجوی فضاهای دیگری که در آنها سیستم‌های نابرابری گرد هم آمده‌اند، برآییم.

به سبب اهمیت امکان تغییر مستمر نزد کالینز، او کیفیاتی را پیشنهاد می‌کند که گاه اصطلاح جایگزین^۶ و گاه شناخت‌شناسی فمینیستی سیاه را بر آن اطلاق می‌کند. این اندیشه تأکید می‌کند تمرکز بر دانش علمی اجتماعی^۷ {پارادایم دانش روشنگری که در علوم اجتماعی و جریان اصلی فمینیسم، غالب است} مانع ایجاد رفورم اجتماعی بوده است. در این نوع اندیشه، کل دانش، سیاسی است که می‌تواند در خدمت

¹ Empowerment

² Self-definition

³ Identity politics

⁴ Black Feminist Epistemology

⁵ Intersectionality

⁶ Alternative

⁷ Social scientific Knowledge

منافع گروهی خاص قرار گیرد. در این مورد، علوم اجتماعی به شکل ویژه‌ای متهم است، زیرا با ابژه‌انگاری^۸ سوژه‌های تحقیق، اعتبار تجربه‌ی زیسته^۹ را به منزله‌ی شکلی از معرفت انکار می‌کند.

شناخت‌شناسی فمینیستی سیاه

شناخت‌شناسی مطالعه‌ی {نظریه‌ای در باب} دانش است. اینک، اندکی درباره‌ی شناخت‌شناسی درنگ و تامل کنیم. چرا مردم دانش را مطالعه می‌کنند؟ تلقی عقل سلیم^{۱۰} {فهم عامه} از دانش، یک تلقی دم‌دستی و سرراست است: دانش، چیزی است که می‌دانید؛ دانش، واقعیت یا وضعیت^{۱۱} دانستن است. داشتن دانش به معنای داشتن آگاهی نسبت به انسان‌ها، اشیا و رخدادهاست. برای مثال، شما دوست‌تان را می‌شناسید؛ با علم جامعه‌شناسی آشنایی دارید؛ و می‌دانید ۲بعلاوه ۲ چهار می‌شود. بنابراین، چه چیزی را مطالعه می‌کنیم؟ عقل سلیم به ما می‌گوید که ما یا می‌دانیم ۲+۲ چهار می‌شود و یا نمی‌دانیم؛ شما می‌توانید کمابیش جامعه‌شناسی یا دوست‌تان را بشناسید. اگر شناخت‌شناسی مطالعه‌ی دانش است، چرا و چگونه مطالعه می‌شود؟ کدام مسائل و پرسش‌ها، شناخت‌شناسی را ایجاد کرده‌اند؟

تلاش می‌کنم نشان دهم که به‌رغم برداشت عقل سلیمی، چیزی عجیب و گیج‌کننده درباره‌ی دانش/شناخت وجود دارد، گیج‌کننده به این معنا که ما را به نگاهی موشکافانه وامی‌دارد. در حقیقت، ایده‌ی دانش چنان مبهم است که فیلسوفان را برای مدت تقریباً ۲۵۰۰ سال به خود مشغول داشته است؛ و تقریباً هر فیلسوف بزرگی سهمی در تولید ادبیات شناخت‌شناسانه داشته است (مریام- وبستر، 2002). دانش بشری نگران‌کننده است زیرا مطمئن نیستیم دقیقاً چه ماهیتی دارد، خاستگاه آن چیست و چگونه می‌توان اعتبار آن را تایید کرد؟ یک احتمال حداقلی اینست که آنچه می‌دانیم دانشی بی‌واسطه از رخدادها یا جهان مادی نیست. ارنست کاسیرر^{۱۲} فیلسوف (1994) می‌گوید: انسان دیگر نمی‌تواند مواجهه‌ای بلافصل و بی‌واسطه با واقعیت داشته باشد؛ به‌عبارت‌دیگر نمی‌تواند آن را به‌طور رودررو مشاهده کند. به نظر می‌رسد با توسعه‌ی هرچه‌بیشتر فعالیت‌های نمادین انسان، واقعیت مادی او رنگ می‌بازد. دو مکتب فلسفی عمده، یعنی تجربه‌گرایی و خردگرایی تلاش می‌کنند به این احتمال {عدم مواجهه‌ی بی‌واسطه با واقعیت} بپردازند. تجربه‌گرایان معتقدند، دانش بشری تماماً برگرفته از تجربه‌ی حسی است؛ و دانش یعنی داده‌هایی که از طریق حواس پنج‌گانه دریافت می‌کنیم باید از طریق همین

⁸ Objectify

⁹ Lived Experience

¹⁰ Common Sense

¹¹ Condition

¹² Ernst Cassirer

تجربه‌ی حسی مورد سنجش قرار گیرد. از سوی دیگر خردگرایان استدلال می‌کنند که تجربه‌ی حسی می‌تواند خطا و نادرست باشد و این خرد است که سرچشمه‌ی اصلی و معتبر دانش ماست.

البته سنن فلسفی دیگری نیز درباره‌ی دانش وجود دارد. اما مقصود من اینست که فهم شناخت و دانش آن‌گونه که به نظر می‌رسد ساده نیست. در مورد دانش به این شیوه تامل کنید: ما تنها حیوانی هستیم که شناخت خود را، موضوع مطالعه قرار می‌دهیم (این همان معرفت‌شناسی است). برای مثال سگ من، مگی، سر سوزنی به شناخت خود فکر نمی‌کند؛ او فقط به چیزهایی که می‌داند آگاه است (شناخت او معطوف به چیزهاست و درکی از شناخت خود از چیزها ندارد). اما دانش برای انسان اینگونه آسان نیست. ما جامعه‌شناسان، معمولاً به کندوکاو فلسفی دانش نمی‌پردازیم. علاقه‌ی جامعه‌شناسان معطوف به عوامل اجتماعی موثر بر ساخت دانش و همچنین چگونگی کاربست اجتماعی دانش است. کارل مارکس (1859/1978a) یکی از نخستین جامعه‌شناسانی است که به بیان این علایق پرداخت: «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی آن‌ها را متعین می‌سازد، بلکه هستی اجتماعی انسان‌هاست که به آگاهی آن‌ها شکل می‌دهد.» (ص 4). دغدغه‌ی مارکس (1932 /1978a) به طور مشخص، معطوف به شالوده‌ی طبقاتی و سرشت سرکوب‌گر دانش است: «افکار مسلط بر هر دوره‌ای، پیوسته همان افکار طبقه‌ی حاکم بوده است، به عبارتی دیگر طبقه‌ای که بر نیروی مادی جامعه حاکم است، در همان حال بر نیروی فکری آن نیز حاکم است.» (ص 172، تاکید از متن اصلی است). مارکس دانش (یا ایده‌ها) را به منافع مادی گره می‌زند. شناخت و افکار انسان‌ها اساساً با جایگاه طبقاتی آن‌ها همبسته است. همچنین نخبگان هر جامعه‌ای کنترل نامتوازن و بی‌تناسبی بر ایده‌هایی دارند که به منزله‌ی حقیقت پذیرفته شده‌اند. بنابراین صرف‌نظر از رویکرد فلسفه به معرفت‌شناسی و دانش، دیدگاه جامعه‌شناسانه، دانش را تحت نفوذ و در خدمت سیاست طبقاتی می‌بیند.

پاتریشیا هیل کالینز می‌گوید سیاست نژاد و جنسیت نیز، دانش را تحت‌تاثیر قرار می‌دهند. در مفاهیم مارکسی، نژاد و جنسیت بخشی از هستی اجتماعی^{۱۳} ما هستند. کالینز برای بحث بیشتر در این باب و به‌طور خاص دانش فمینیستی سیاه، ابتدا، دانش اثبات‌گرایانه‌ی اروپامدار^{۱۴} را به عنوان نوعی از دانش که زیربنای علم است مورد توجه قرار می‌دهد. اما پیش از پرداختن به آن لازم است این نکته را یادآور شوم که دانش تنها مربوط به اطلاعات محض نیست. بلکه دانش یا همان داده‌ها^{۱۵} و واقعیات^{۱۶} تنها در متنی

¹³ Social Being

¹⁴ Eurocentric, Positivistic Knowledge

¹⁵ Information

¹⁶ facts

وجود دارد که در آن روش‌های ویژه‌ی شناخت و آزمون اعتبار تعریف شده باشد. به عبارت دیگر، انسان چگونگی تولید دانش و اعتبارسنجی آن را نیز مورد کندوکاو قرار می‌دهد. بنابراین پرسش این است که روش‌های شناخت و روش‌های اعتباریابی مختص به دانش اثبات‌گرایانه‌ی اروپامدار کدامند؟ کالینز به چهار ویژگی اشاره می‌کند. توجه داشته باشید جامعه‌شناسی به منزله‌ی علم^{۱۷} اجتماعی تعریف می‌شود و تا جایی که موضوع یک تحقیق علمی، زیست اجتماعی باشد، از این چهار اصل جانبداری می‌کند.

نخست آنکه، در رویکرد اثبات‌گرایانه، دانش حقیقی تنها زمانی حاصل می‌شود که محقق فاصله‌ی خود را با آنچه مورد تحقیق قرار می‌دهد، حفظ کند. بی‌شک در کلاس روش‌های تحقیق این ایده را شنیده‌اید که محقق باید به منظور اجتناب از سوگیری در تحقیق، موضعی عینی و بی‌طرفانه اتخاذ کند. دوم آنکه، جست‌وجوی دانش ناب^{۱۸} مستلزم کنار نهادن احساسات شخصی است. سوم، اخلاق و ارزش‌های شخصی نمی‌بایست در تحقیق دخالت داده شوند. علم اجتماعی باید فارغ از ارزش^{۱۹} و رها از قضاوت و تحمیل ارزش‌ها بر دیگران باشد. و چهارم، دانش از طریق انباشت و آرای مخالف توسعه می‌یابد.

انباشت در اثبات‌گرایی روش خاصی برای ساخت دانش است. در این پارادایم، دانش باید با آزمایش، دانشی که دیگران پیش از ما ساخته‌اند و کنار گذاشتن نقایص و حفظ محاسن، توسعه یابد. گزاره‌ی معروف نیوتون این ساختار انباشتی را چنین توصیف می‌کند: «اگر قادر به دیدن افق‌های دورتر بوده‌ام به این سبب است که برشانه‌های بزرگان ایستاده‌ام.» اما، همانطور که قبلاً اشاره کردم، در این نحله‌ی معرفت‌شناختی، داده‌ها و ایده‌ها نمی‌بایست ارزش‌ها را بازتاب دهند. از این حیث، دانش علمی معتبر است زیرا از جوانب و زوایای مختلف مورد آزمایش و استدلال قرار گرفته است و اعتقاد بر اینست آنچه باقی بماند حقیقت است. با تکیه به همان بقایا، دانش علمی ابژکتیو ساخته می‌شود.

چهار اصل شناخت‌شناسی فمینیستی سیاه: کالینز چهار خصیصه‌ی شناخت‌شناسی‌های جایگزین، روش‌های شناخت و ارزیابی اعتبار دانشی که وضع موجود را به چالش می‌گیرند، ارائه می‌کند. با مرور آن‌ها درمی‌یابیم که چگونه هر یک از این اصول در تقابل با اصول دانش اثباتی قرار می‌گیرد.

اولین نکته اینست که شناخت‌شناسی‌های جایگزین با تکیه بر تجربه‌ی زیسته بنا شده‌اند نه موقعیت عینی‌یافته.^{۲۰} علم اجتماعی {دانش پوزیتیویستی} استدلال می‌کند که محقق برای درک صادقانه‌ی جامعه و زندگی گروهی باید دغدغه‌ها و مسائل شخصی موضوعات مورد تحقیق را حذف کند. به این

¹⁷ Science

¹⁸ Pure Knowledge

¹⁹ Value- Free

²⁰ Objectified

ترتیب سوژه‌ها به ابره‌های مطالعه بدل می‌شوند. شناخت‌شناسی جایگزین کالینز (2000) مدعی است که فقط زنان و مردانی که پیامدهای هستی اجتماعی خود را تجربه می‌کنند، می‌توانند موضوعات تحقیق و روش‌شناسی مرتبط را انتخاب کنند (258). بنابراین، شناخت‌شناسی فمینیستی سیاه با «آگاهان همپیوند»^{۲۱} آغاز می‌شود که تجارب شخصی خویش را مبنای شناخت قرار می‌دهند. بُعد دوم شناخت‌شناسی جایگزین کالینز، استفاده از گفت‌وگو به جای مباحثه‌ی جدلی و آرای مخالف است. همانگونه که دیدیم، در علم اجتماعی، دعاوی دانش از طریق مباحثه‌ی جدلی ارزیابی می‌شود. استفاده از گفت‌وگو برای ارزیابی حداقل بر دو موضوع دلالت می‌کند، یعنی دانش به منزله‌ی یک موجودیت عینی جدا از تجربه‌ی زیسته تلقی نمی‌شود؛ دانش به‌طور پیوسته از طریق گفت‌وگو پدیدار می‌شود. در شناخت‌شناسی جایگزین کالینز، به جای زبان ابره‌ساز و فاصله‌گذار علوم اجتماعی، تمایل ما به استفاده از ضمائر شخصی نظیر «من» و «ما» است. نقش نویسنده در متن محوری است و در متن حضور دارد. در شناخت‌شناسی فمینیستی سیاه، گزارش در قالب روایی بیان و حفظ می‌شود و تجزیه و تحلیل از هم گسیخته نیست (کالینز، 2000، 258).

مرکزیت تجربه‌ی زیسته و استفاده از گفت‌وگو بیانگر اینست که دانش بر مدار اخلاق مراقبت^{۲۲} ساخته می‌شود که سومین مولفه‌ی کالینز برای تعریف دانش فمینیستی سیاه است. کالینز برخلاف ایده‌ی اثبات‌گرایانه‌ی فراغت ارزشی معتقد است که دانش ذاتا ارزش‌مدار است و باید با (معیارهایی) مانند همدلی و عاطفه سنجیده شود. او معتقد است این اصل، شکاف دوگانه‌ی عقل و احساس را که دانش اروپامحور تاکنون به آن اعتبار بخشیده است، پر می‌کند. بنابراین معرفت‌شناسی جایگزین کالینز کلی‌نگر است که به (دو اصل) جدایی محقق از تجربیات و نیازهایش و جدایی افکار از احساسات پایبند نیست. کالینز (2000) حتی عنوان می‌کند احساسات به استدلال اعتبار می‌بخشند: «احساس دال بر باور گوینده به اعتبار یک استدلال است.» (263ص).

چهارم، معرفت‌شناسی فمینیستی سیاه خواستار تعهد و پاسخ‌گویی^{۲۳} فردی است. به این جهت که دانش با تکیه بر تجربه‌ی زیسته ساخته می‌شود، ارزیابی دانش با ارزیابی شخصیت، ارزش‌ها و اخلاقیات فرد همزمان است. این رویکرد شالوده‌ی تمامی دانش را در باورهایی که فرض می‌شود واقعی و حقیقی^{۲۴} هستند می‌بیند. و باور بیانگر مسئولیت فردی است. به پیامدها و دلالت‌های ضمنی این دو رویکرد

²¹ Connected Knowers

²² Ethics of Caring

²³ Accountability

²⁴ True

متفاوت به شناخت، داده‌ها و حقیقت فکر کنید: نخست، داده می‌تواند عینی باشد و حقیقت مستقل از مشاهده‌گر است؛ و دوم، همه‌ی داده‌ها، «حقیقت» و موجودیت خود را درون نظام دانش از پیش موجود می‌یابند که باید به آن باور داشت. رویکرد اول (پوزیتیویستی)، مسئولیت شخصی را از دانش جدا می‌کند، یعنی دانش به عنوان یک موجودیت عینی از داندۀ^{۲۵} جداست. رویکرد دوم {شناخت‌شناسی جایگزین}، پاسخ‌گویی را مستقیماً بر عهده‌ی داندۀ می‌گذارد. کالینز از ما می‌پرسد کدام نوع از شناخت احتمال بیشتری دارد به عدالت اجتماعی منجر شود؟ آن دانشی که پاسخ‌گویی اخلاقی را انکار می‌کند یا دیگری که تعهد اخلاقی را طلب می‌کند؟

مفاهیم اندیشه‌ی فمینیستی سیاه: نزد کالینز روش‌های شناخت و دانش، کلیت‌هایی از هم گسیخته، منفک شده و عقیم نیستند، به معنایی دیگر، آنها کلیت‌هایی انتزاعی نیستند که از ارزش‌های سیاسی و باورهای فردی منفک باشند. آنچه می‌دانیم و چگونه می‌دانیم، بر اینکه چگونه خود را می‌بینیم، چگونه زندگی می‌کنیم، و چگونه با دیگران رفتار می‌کنیم، پیامدهایی دارد. کالینز این نسبت‌ها را دست کم به سه طریق برای زنان سیاه‌پوست بسیار مهم می‌داند:

نخست آنکه، میان مسائل مشترک و تجربه‌های متفاوت نوعی کشمکش وجود دارد. لحظه‌ای به این فکر کنید که در مرکز قرار دادن ایده‌ی تجربه‌ی زیسته به چه معناست؟ پرسش این است که این اندیشه {تاکید بر تجربه‌ی زیسته} ممکن است چه مشکلی پیش بیاورد؟ مفهوم تجربه‌ی زیسته، اگر به گونه‌ای افراطی در نظر گرفته شود، می‌تواند با امتیاز دادن به تجربه و دانش فردی، نقطه نظر و دیدگاه جمعی را طرد کند. امکان ظهور این دلالت معنایی به ویژه در جامعه‌ای مانند ایالات متحده که حول ایده‌ی فردگرایی سازماندهی شده است، محتمل‌تر است.

اما این همان چیزی نیست که مدنظر کالینز باشد. {تجربه‌ی زیسته نزد کالینز با فردگرایی لیبرالی متفاوت است} و هیچ‌یک، دیگری را تحتالشعاع قرار نمی‌دهد. به گفته‌ی کالینز، پاسخ‌های متفاوت به واسطه‌ی آنچه او تقاطع یافتگی می‌نامد برانگیخته می‌شوند. این ایده را متعاقباً بررسی خواهیم کرد، اما در حال حاضر می‌خواهیم ببینیم که هر فرد در ماتریس منحصر بفردی از منافع متقاطع قرار گرفته است. این منافع و پاسخ‌های متفاوتی که برمی‌انگیزند به واسطه‌ی موقعیت‌هایی اجتماعی نظیر نژاد، طبقه، جنسیت، گرایش جنسی، دین، ملیت و غیره تعریف می‌شوند.

بنابراین تجربه‌ی زیسته یک زن سیاه‌پوست غیرمذهبی، مجرد و همجنس‌خواه طبقه متوسط که در لس‌آنجلس زندگی می‌کند بدون شک با زندگی یک زن سیاه‌پوست متاهل، کاتولیک و فقرزده در یک

²⁵ Knower

شهر کوچک در ایالت می‌سی‌سی‌پی، متفاوت است. کالینز (2000) می‌گوید، «مهم است که تاکید کنیم دیدگاه منسجم و یکدست زن سیاه پوست وجود ندارد» (ص 28، تاکید از متن اصلی است). با این حال مسائل و مضامینی مرکزی وجود دارند که برخاسته از زندگی زنان سیاه‌پوست است، چنانکه می‌توان گفت «زنان سیاه‌پوست از دیدگاهی جمعی نیز برخوردارند که یکی از مشخصه‌های آن تنش‌های ناشی از پاسخ‌های متفاوت به مسائل مشترک است» (28، تاکید از متن اصلی است). به عبارت دیگر، شناخت‌شناسی زنان سیاه‌پوست تنش میان مسائل مشترک و پاسخ‌های متفاوت را به رسمیت می‌شناسد که به نوبه‌ی خود حساسیتی روبه‌رشد به این مساله ایجاد می‌کند که زنان سیاه به سبب هویت نژادی-جنسیتی خود قربانی نژادپرستی، زن‌ستیزی و فقر می‌شوند. (کالینز، 2000، 26). از همین رو، اگرچه هر زن سیاه‌پوستی بر اساس منافع درهم‌تنیده‌ی متفاوت به نحو متفاوتی به مسائل مشترک پاسخ می‌دهد، کماکان مضامین یا مسائلی مرکزی هستند که همه‌ی زنان سیاه‌پوست به آن اذعان کرده و با هویت‌های متفاوت خود تلفیق می‌کنند.

دیگر مفهوم معرفت‌شناسی فمینیستی سیاه با حساسیت روبه‌رشد نسبت به تفاوت‌ها در عین اشتراکات آشکار می‌شود: درک این مسائل منجر به ایجاد «فضاهای امن» می‌شود. فضاهای امن «فضاهایی اجتماعی هستند که در آن زنان سیاه‌پوست، آزادانه سخن می‌گویند.» (کالینز، 2000، ص 100). این فضاهای امن البته از رویدادهای مشترک و روزمره‌ی تمامی گروه‌های تحت‌ستم است. اعضای یک گروه تحت‌ستم اگر بخواهد به عنوان یک گروه اجتماعی به حیات خود ادامه دهد باید فضاهایی در اختیار داشته باشد که در آن‌ها بتواند رها از ایدئولوژی هژمونیک و غالب، خود را بیان کند.

کالینز برای زنان سیاه‌پوست سه فضای امن اولیه را برمی‌شمارد. نخستین فضا، روابط صمیمانه‌ی زنان سیاه با یکدیگر است. این روابط ممکن است که متأثر از روابط غیررسمی و تابع این روابط باشد. مانند روابطی که درون خانواده و دوستان به وجود می‌آید و یا ممکن است درون فضاهای رسمی‌تر و عمومی‌تر نظیر کلیساهای سیاهان و سازمان‌های زنان سیاه‌پوست شکل بگیرد. در همین زمینه، کالینز (2002) به اهمیت مربی‌گری²⁶ در محافل زنان سیاه اشاره می‌کند؛ این مربی‌گری، با انتقال دانشی که از زندگی روزمره‌ی زنان آفریقایی-آمریکایی برمی‌خیزد و برای بقای آن‌ها ضروری است، به زنان سیاه قدرت می‌بخشد (102).

دو فضای امن دیگر، فضاهای فرهنگی هستند که بر پایه‌ی سنت بلوز زنان سیاه و صداهای نویسندگان زن سیاه استوار است. این مظاهر فرهنگی به‌طور تاریخی به مثابه‌ی صدای بی‌صدایان عمل کرده‌اند.

²⁶ Mentoring

کسانی که از قدرت سیاسی و آکادمیک محروم شده‌اند، ایده‌ها و تجارب خود را از طریق شعر و داستان می‌توانند بیان کنند. تا زمانی که گروه اکثریت (گروه مسلط) این داستان‌ها و اشعار را داستانی و غیرواقعی^{۲۷} پنداشته، و تا زمانی که با حقایق ستم و سرکوب روبه‌رو نشوند، به سیاهان مجوز این تولیدات فرهنگی در بازارهای نژادی داده خواهد شد. با این حال، این کتاب‌ها، داستان‌ها و اشعار به انسان‌های تحت ستم این مجال را می‌دهد با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و حسی از هویت مشترک را خلق کنند. دلایل زیادی برای اثبات اهمیت بلوز در ایجاد فضاهای امن و هویت‌های زنان سیاه وجود دارد. بلوز از دل آوازهای بردگان کارگر در مزارع و پنبه‌زارها برخاست. بلوز، توامان، زاده‌ی رنج و آبتن امید بود. این امید تنها به میانجی کلمات آشکار نمی‌شد، بلکه به نحو قدرتمندانه‌تری در ضربات ریتمیک و موزون آوازا و کار دسته‌جمعی که از میزان مشقت‌باری کار در مزرعه می‌کاست، احساس می‌شد. به این ترتیب، حتی، به بیان درآوردن تجارب سیاهانی که بیسواد بودند از طریق بلوز ممکن می‌شد؛ و رنج فردی را به یک آگاهی متعالی و والای جمعی گره می‌زد و فرد سرکوب‌شده را قادر می‌ساخت که امیدوارانه و بدون احساس تلخی ایستادگی کند.

«موسیقی کلاسیک بلوز در دهه ۱۹۲۰- که تقریباً به‌طور انحصاری توسط خوانندگان زن اجرا می‌شد- نوعی نوشتار اولیه‌ی ثبت‌شده از فرهنگ شفاهی سیاهان آمریکاست. خود آوازا در ابتدا در اجتماعات کوچک خوانده می‌شد یعنی در جایی که مرزهای بین خواننده و شنونده، ندا و پاسخ {آوازاها} دسته جمعی به صورت پرسش و پاسخ بین کارگران ردوبدل می‌شد { و اندیشه و عمل، سیال و نفوذپذیر می‌شد.}» (کالینز، 2000، ص 106).

اهمیت این فضاهای امن این است که آن‌ها مجال برای خود-تعیین‌گری فراهم می‌کنند؛ و خود-تعیین‌گری اولین قدم و سنگ‌بنای توانمندسازی است: اگر گروهی نتواند خود را تعریف کند، دیگران او را در جهت استثمارش تعریف خواهند کرد. این فضاهای امن همچنین به زنان سیاه‌پوست این امکان را می‌بخشد که در برابر «ابژه‌انگاری به مثابه‌ی دیگری» مقاومت و از تصاویر و ایده‌هایی که درباره‌ی زنان سیاه در فرهنگ بزرگتر {هژمونی سفید} یافت می‌شود، بگریزند (کالینز، 2000، ص 101).

این فضاهای امن، فضاهای تکثر هستند نه یکسان‌سازی: (این فضاهای متکثر نشان می‌دهند که) واقعیت‌ها پیچیده‌تر از ابژه‌سازی از زنان سیاه‌پوست همچون گروهی یکدست و همگن توسط یک اکثریت قدرتمند سفیدپوست است. جماعت سیاهان این تصاویر را به‌طور جدی به چالش می‌گیرند. با وجود آنکه

این فضاها تکثر را به رسمیت می‌شناسند، فضاهایی طردکننده^{۲۸} و با شمول کم هستند (در اینجا می‌توان تنشی را که پیش از این کالینز یادآور شده بود به‌وضوح مشاهده کرد). اگر این فضاها انحصاری و طردکننده نباشند امن^{۲۹} نیز نخواهند بود: چنین فضاهایی اگر با کسانی که سیاه‌پوست و زن نیستند به اشتراک گذاشته شوند کمتر ایمن خواهند بود. این فضاها، گرچه طردکننده هستند اما هدف آن‌ها تولید جامعه‌ای با شمول بیشتر است (110).

این ایده ما را با سومین مفهوم تفکر فمینیستی سیاه روبه‌رو می‌سازد: مبارزه برای معرف خود بودن^{۳۰} با گفت‌وگوی مداوم میان دانش یا دیدگاه و تجربه‌های یک مجموعه‌ی ناهمگون گروهی روی می‌دهد. در اینجا کالینز تعارض میان مسائل مشترک و پاسخ‌های متفاوت را مفهوم‌سازی مجدد می‌کند. توجه به این امر مهم است زیرا یکی از ویژگی‌های اصلی رویکرد کالینز پیچیدگی آن است. کالینز از ما می‌خواهد به این امر توجه کنیم که اغلب فرایندها، عوامل و مسائل اجتماعی چهره‌های چندگانه دارند. درک تعامل میان ابعاد مختلف نابرابری، پیش‌شرط درک هر یک از ابعاد به صورت منفرد است. در این حالت از یک سو میان مسائل مشترک و پاسخ‌های متفاوت تنش وجود دارد و از سوی دیگر بین دیدگاه مشترک گروهی و تجربیات متفاوت گفت‌وگو حاکم است.

کالینز استدلال می‌کند که تحول در اندیشه ممکن است موجب تغییر در رفتارها و تغییر در رفتارها ممکن است منجر به تغییراتی در اندیشه شود. بنابراین برای زنان سیاه‌پوست ایالات متحده به عنوان یک گروه اجتماعی، «مبارزه برای یک فمینیسم خودآیین و خودتعیین‌گر به میانجی گفت‌وگوی مستمر ممکن می‌شود که به موجب آن عمل و اندیشه یکدیگر را تقویت می‌کنند.» (کالینز، 2000، 30). برای مثال به سبب جداسازی نژادی سیاهان آمریکایی، عمل و اندیشه‌ی فمینیستی سیاه در بطن جامعه‌ی سیاهان ظهور کرده است. همچنین سایر ایده‌ها و پراکتیس‌ها نظیر ناسیونالیسم سیاه به دلیل تفکیک نژادی به وجود آمده‌اند. از این رو فمینیسم سیاه و ملی‌گرایی سیاه یکدیگر را در متن جامعه‌ی سیاه کامل می‌کنند اما از یکدیگر متمایز نیز هستند. و البته در بستر روابط متقابل و دوجانبه است که اندیشه‌ی فمینیستی و ناسیونالیستی سیاه بر توسعه‌ی جامعه سیاهان اثرگذار هستند.

کالینز همچنین این گفت‌وگو را بیش از آنکه در راستای افزایش آگاهی بداند، آن را فرایندی در راستای بازگویی^{۳۱} تلقی می‌کند. آگاهی‌بخشی، متد اصلی در جنبش فمینیستی در خلال دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بود.

²⁸ Exclusionary

²⁹ Safe

³⁰ Self-identity

³¹ Rearticulation

گروه‌های آگاهی‌بخشی هر هفته یک بار با هم دیدار می‌کردند، بالغ بر ۱۲ زن بودند و زنان را تشویق می‌کردند تا تجارب زنانه‌ی خود را به اشتراک بگذارند. هدف این جلسات هفتگی نوعی آگاهی‌طبقاتی مارکسی بود که به تغییر اجتماعی اولویت می‌داد، با این تفاوت که تغییر حول محور جنسیت شکل گرفته بود تا طبقه.

به گفته‌ی کالینز بازگویی، ابزاری برای بیان دوباره‌ی آگاهی‌ای است که غالب اوقات در حوزه‌ی عمومی وجود دارد. در بازگویی می‌توانیم ماهیت گفت‌وگو محور دیدگاه کالینز را ببینیم. تلقی کالینز از فمینیسم سیاه، چیزی بیش از یک روش محدود و طراحی‌شده‌ی خاص است که زنان را به سمت جنبش اجتماعی سوق دهد، بلکه فمینیسم سیاه را بخشی از گفتمان ملی از پیش موجود می‌داند. آنچه فمینیسم سیاه می‌تواند انجام دهد این است که ریشه‌های اصلی ستم جنسیتی بر زنان سیاه نظیر نژادپرستی، زن‌ستیزی و فقر را با تجربه‌ی زیسته‌ی زنان سیاه‌پوست و دانش روزمره‌ی آن‌ها پیوند دهد. این موضوع در گفتمان ملی که افکار و عمل در گفت‌وگویی دائمی قرار دارند، نیز دیده می‌شود: «یک رویکرد سودمند، پیش از آنکه آگاهی را امری ثابت و از پیش داده‌شده تلقی کند، آگاهی را امری گفت‌وگو‌محور و همواره در حال دگرپرسی می‌بیند. آگاهی پویا، برای عاملیت فردی و گروهی حیاتی است» (کالینز، 2000، 285).

موقعیت *روشنفکران سیاه*: در این بیان مجدد، روشنفکران فمینیست سیاه جایگاه ویژه‌ای دارند. روشنفکران اجتماعی یا دانشگاهیان را می‌توان به دو گروه گسترده تقسیم کرد: پژوهشگران محض و عمل‌گرا. پژوهشگران محض از جامعه‌شناسی فارغ از ارزش‌جانبداری می‌کنند، که در بخش مربوط به اندیشه‌ی اروپامدار به آن پرداختیم؛ علاقه‌ی آن‌ها صرفاً معطوف به اکتشاف و توصیف جهان اجتماعی است. در مقابل پژوهشگران عمل‌گرا یا انتقادی علاقه‌مند به پی‌جویی و کندوکاو جریان‌های سرکوب‌گر و در صدد تغییر جهان اجتماعی هستند. روشنفکران فمینیست سیاه متعلق به گروه دوم هستند، آن‌ها تجربیات زیسته‌ی زنان سیاه را با دانش بسیار تخصصی‌شده‌ی روشنفکرانه و اندیشمندانه تلفیق می‌کنند. این تابعیت فکری دوگانه به اندیشمندان فمینیست سیاه بینشی انتقادی نسبت به شرایط سلطه‌بخشده است. آن‌ها این تابعیت فکری دوگانه را هم به عنوان یک واقعیت زیسته تجربه می‌کنند و هم به عنوان ابزار تحلیل‌های انتقادی خود از آن سود می‌جویند. علاوه بر این روشنفکران فمینیست هنگام مطالعه‌ی زنان سیاه چه آنگاه که موانع پیش‌روی آن‌ها خردکننده به نظر برسند و چه زمانی که این مطالعات پاداشی برای آن‌ها در بر نداشته باشد، کمتر احتمال دارد که از موضع خود کوتاه بیایند (کالینز، 2000، ۳۵). همچنین روشنفکران فمینیست سیاه انگیزه‌ی بیشتری در این زمینه دارند زیرا حین مطالعه‌ی نابرابری‌های نژادی - جنسیتی در واقع در حال تعریف خود هستند.

در نهایت کالینز استدلال می‌کند روشنفکران فمینیست سیاه می‌توانند گروه مستقلی را شکل دهند که امکان ائتلاف‌های موثر با گروه‌های دیگر را فراهم سازد. کالینز تاکید می‌کند که روشنفکران در میان همه‌ی گروه‌های اجتماعی یافت می‌شوند. به‌زعم او، موقعیت روشنفکرانه با کسب مدارک دانشگاهی حاصل نمی‌شود. بلکه روشنفکران فمینیست سیاه کسانی هستند که درباره‌ی تجارب زیسته‌شان در بطن مسائل و اندیشه‌های اجتماعی گسترده‌تر به شکلی بازاندیشانه و عمومی می‌اندیشند.

از این رو روشنفکران فمینیست سیاه مانند گروه‌های میانجی عمل می‌کنند. از یک سو آن‌ها در ارتباط نزدیک با تجارب و خاص‌بودگی‌شان به عنوان گروهی محروم‌شده و از سوی دیگر در ارتباط با میراث روشنفکری، گروه‌های مختلف و مسائل گسترده‌تر مرتبط با عدالت اجتماعی قرار دارند. اعضای گروه‌های دیگری که درگیر پروژه‌های مشابه گسترش عدالت اجتماعی هستند- از جمله مردان سیاه، زنان آفریقایی، مردان سفید، لاتین‌ها، زنان سفید و اعضای سایر گروه‌های نژادی-اتنیکی ایالات متحده- با حمایت از اندیشه‌ی فمینیستی سیاه، بازاندیشی و اشاعه‌ی آن، می‌توانند نقاط پیوندی را شناسایی کنند که منجر به گسترش پروژه‌های عدالت اجتماعی شود (کالینز، ۲۰۰۰، ۳۷). اما کالینز اذعان می‌کند که ایجاد ائتلاف با سایر گروه‌ها و روشنفکران می‌تواند به قیمتی گزاف تمام شود. اعضای گروه برخوردار از امتیاز، باید امتیازاتی را که جایگاه نژادی، طبقاتی، جنسیتی، سکسوالیته یا شهروندی آن‌ها برایشان فراهم می‌سازد، نفی کنند.

تقاطع یافتگی و ماتریس سلطه

عمده‌ی شهرت کالینز به سبب اندیشه‌های او درباره‌ی تلاقی و ماتریس سلطه^{۳۲} است. تقاطع یافتگی، روشی خاص برای درک جایگاه اجتماعی در سیستم‌های درهم‌تنیده‌ی ستم است. به طور خاص، تقاطع یافتگی، تحلیلی است که ادعا می‌کند سیستم‌های نژادی، جنسیتی، سکسوالیته یا تمایلات جنسی، اتنیکی، ملیت و سن، متقابلاً و مشترکاً، ویژگی‌های نهادهای اجتماعی را شکل می‌دهند. این نهادها، به تجربیات زنان سیاه‌پوست شکل می‌دهند و به‌نوبه‌ی خود، توسط زنان سیاه‌پوست ساخته می‌شوند (کالینز ، ۲۰۰۰، ص ۲۹۹).

این ایده به ماکس وبر و جورج زیمل، دو نظریه‌پرداز آلمانی در آغاز قرن بیستم باز می‌گردد. دغدغه‌ی وبر، فهم پیچیدگی‌هایی بود که منزلت {پایگاه اجتماعی} و قدرت {قدرت سیاسی} در ایده‌ی تضاد طبقاتی مارکس به وجود می‌آورد {در نظریه‌ی قشربندی سه‌گانه‌ی وبر، مالکیت، منزلت و قدرت، بنیان نظام قشربندی در هر جامعه‌ای را می‌سازند}. از نظر وبر، دستیابی به آگاهی طبقاتی و تغییرات اجتماعی

³² Matrices of Domination

دشواری از آن است که مارکس می‌اندیشید. وابستگی به گروه‌های دارای پایگاه اجتماعی همسان و برخوردار بودن از قدرت متفاوت، دغدغه‌هایی را ایجاد می‌کند که به نادیده‌گرفتن مباحث و مسائل طبقاتی منجر می‌شود. برای مثال، برای دو خانواده‌ی فقرزده اما به لحاظ نژادی متمایز، ممکن است نژاد تعیین‌کننده‌تر از طبقه باشد، در چنین مواردی، احتمال تغییر اجتماعی (به واسطه‌ی طبقه) کمتر می‌شود. دغدغه‌ی زیمل معطوف به تاثیر زندگی مدرن شهری بر چگونگی ایجاد الگوهای متفاوت دوستی یا رابطه‌ای بود.

زیمل مدعی بود که در محیط‌های کوچک‌تر، اغلب روستایی، مردم دارای روابط اجتماعی «ارگانیک» هستند.

این روابط ارگانیک هستند، زیرا اگر انتخابی هم در کار باشد، بسیار محدود است. بسیاری از گروه‌های اجتماعی در محیط‌های کوچک‌تر و باثبات‌تر با یکدیگر اشتراک دارند. بنابراین به شدت تحت‌تاثیر دیگر اعضای گروه هستند. برای مثال، در محیط‌های سنتی روستایی، یک فرد معمولاً به همان مدرسه می‌رود که اعضای خانواده‌اش رفته‌اند.

همچنین این احتمال وجود دارد که یک گروه کاری متمایز مانند کارگران با سایر گروه‌های کاری مانند کارفرما دارای اشتراک شوند، با همدیگر در یک کلیسای مشترک حضور یابند. این وابستگی‌های گروهی «مشترک» و «طبیعی» همگونی اجتماعی بالایی تولید می‌کند. در محیط‌های مدرن شهری، الگوی «منطقی و عقلانی» برای عضویت در هرگروه حاکم است. در چنین محیط‌هایی افراد وابستگی‌های گروهی خود را جدا از عضویت‌های از پیش موجود نظیر خانواده انتخاب می‌کنند. به‌علاوه، گروه‌های اجتماعی در شهرهای بزرگ تمایلی به پیگیری اشتراکات و تحت‌تاثیر قراردادن یکدیگر ندارند.

زیمل می‌خواهد با تشریح دو الگوی متفاوت عضویت در گروه، نشان دهد که چگونه این الگوها بر فرد تأثیر می‌گذارند. به‌طورکلی، در شرایط عضویت عقلانی در گروه، انسان‌ها تمایل دارند خود را افرادی منحصربه‌فرد با آزادی بیشتر در انتخاب‌هایشان تصور کنند. اما، در طرح زیمل، با افزایش سطح انومی و نگرش فردیت‌یافته {که در نتیجه‌ی از میان رفتن همبستگی ارگانیک حاصل می‌شود} گرایش به آزادی و فردگرایی است که جایگزین می‌شوند {عامل ایجاد همبستگی خواهند بود}.

کالینز این دو رویکرد {دو الگوی متفاوت عضویت در گروه} را ترکیب می‌کند و در عین حال از هر دو فراتر می‌رود. کالینز تحت‌تاثیر زیمل، به تأثیرات تقاطع‌یافتگی بر افراد علاقه‌مند است. با این تفاوت که مسأله‌ی مهم برای کالینز، مسیری است که در آن، تقاطع‌یافتگی، انواع متفاوتی از تجربه‌های زیسته و واقعیات اجتماعی را خلق می‌کند. توجه‌ی او به ویژه معطوف به چگونگی تعامل این مسأله با آنچه موسوم

به دانش عینی است و اینکه علم‌گرایی چگونه صداهای متفاوت ناشی از تقاطع یافتگی را انکار می‌کند. همچنین کالینز تحت تاثیر وبر، می‌خواهد بداند تقاطع یافتگی چگونه موجب ایجاد اشکال مختلف نابرابری می‌شود و چگونه تغییرات اجتماعی را متاثر می‌سازد. اما کالینز مفهوم قدرت نزد وبر را به روشی بسیار پیچیده‌تر در تحلیل خود وارد می‌کند. به نظر کالینز تقاطع یافتگی درون یک ماتریس سلطه عمل می‌کند. ماتریس سلطه به ساختار فراگیر و سراسری قدرت در یک جامعه اشاره دارد. هر ماتریس دو مشخصه دارد. نخست، هر ماتریس خاص دارای نظم و آرایش ویژه‌ای از سیستم‌های درهم‌تنیده‌ی سلطه است. به‌همین‌سان خود سیستم‌ها و نحوه‌ی به هم رسیدن آن‌ها نیز به لحاظ تاریخی و اجتماعی، خاص است. دوم، سیستم‌های تقاطع یافته‌ی سرکوب‌گر، به‌طور خاص توسط چهار حوزه‌ی به‌هم‌پیوسته‌ی قدرت ساختار یافته‌اند: حوزه‌ی ساختاری، حوزه‌ی انضباطی، حوزه‌ی هژمونیک {سلطه جویانه} و حوزه‌ی بین فردی.

حوزه‌ی ساختاری شامل ساختارهای اجتماعی از جمله قانون، سیاست، مذهب و اقتصاد است. این حوزه، پارامترهای ساختاری سامان‌بخش روابط قدرت را تنظیم می‌کند. برای مثال، سیاهان در ایالات متحده تا پیش از سوم فوریه‌ی سال ۱۸۷۰ به لحاظ قانونی، حق رای نداشتند. اگرچه آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، طبق قانون اساسی، دارای حق رای بودند، این حق برای بسیاری از آن‌ها تا تقریباً یک قرن بعد به واقعیت تبدیل نشد، یعنی تا زمانی که تصویب «قانون حق رای در سال ۱۹۶۵» رسماً به قانون جیم کرو پایان داد. نکته‌ی کالینز این است که حوزه‌ی ساختاری، سازمان کلی و فراگیر قدرت را درون ماتریس سلطه مستقر می‌کند و دیگر اینکه حوزه‌ی ساختاری به‌کندی و آهستگی تغییر می‌پذیرد و غالباً فقط با ظهور جنبش‌های اجتماعی در مقیاس کلان امکان‌پذیر می‌شود. مانند جنگ داخلی و تحولات دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که به تغییر در آمریکا منجر شد.

حوزه‌ی انضباطی به سلطه نظم می‌بخشد. کالینز این ایده را از وبر و میشل فوکو وام گرفته است: حوزه‌ی انضباطی متشکل از نهادهایی بوروکراتیک است که وظیفه‌ی آنها کنترل و سازماندهی رفتارهای انسانی از طریق روتین‌سازی، عقلانی‌سازی و نظارت است. در اینجا ماتریس سلطه از طریق قرارداد سازمانی بیان می‌شود که نتایج نژادگرایی و جنس‌گرایی را زیر چتر کارایی، عقلانیت و عمل برابری‌خواهانه پنهان می‌سازد.

سیستم دانشگاه آمریکایی و روش‌های تامین مالی تحقیقات نمونه‌های خوبی برای تامل در باب خطوط اندیشه‌ی فمینیستی سیاه کالینز هستند. جنس‌گرایی و نژادگرایی هرگز چهره‌های کربه خود را آشکار نمی‌ساختند، اگر اشکال معینی از دانش با نام پیروی از علم و عینیت، بطور سیستماتیک نادیده گرفته

نمی‌شدند. این همان الگویی است که در اقتصاد ایالات متحده نیز دیده می‌شود. طبق گفته‌ی اداره‌ی آمار نیروی کار (2005)، در سه ماهه‌ی اول ۲۰۰۵ میانگین درآمد هفتگی مردان سفید ۷۳۱ دلار، زنان سفیدپوست ۶۰۱ دلار، مردان سیاه‌پوست ۵۷۹ دلار و زنان سیاه ۵۰۶ دلار بوده است. در کشوری که تبعیض نژادی و جنسی غیرقانونی است، هنوز هم میانگین درآمد زنان سیاه حدود ۳۱ درصد کمتر از میانگین درآمد یک مرد سفید است.

در این حوزه، تغییر از طریق مقاومت درونی ممکن می‌شود. کالینز این موضوع را با یک تخم مرغ مقایسه می‌کند. سطح تخم مرغ، از فاصله‌ی دور، صاف و یکپارچه به نظر می‌رسد. اما با بررسی دقیق‌تر، ترک‌ها و شکاف‌های پوسته‌ی آن آشکار می‌شود. برای آنان که خواستار عدالت اجتماعی هستند کار در بوروکراسی مانند ایستادن بر لبه‌ی ترک‌ها و یافتن فضاها و شکاف‌ها در کار و توسعه است. با این حال، امکان تحول تدریجی و رو به جلو وجود دارد.

حوزه‌ی هژمونیک در کار مشروعیت‌دهی به سلطه و سرکوب است. ماکس وبر از نخستین کسانی بود که به ما آموخت اتوریته نتیجه‌ی باور افراد به آن است. این حوزه، عرصه‌ی فرهنگی نفوذ است که در آن آگاهی و ایدئولوژی به هم می‌رسند. حوزه‌ی هژمونیک، حوزه‌های ساختاری، انضباطی و بین فردی را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این حوزه از زبانی که با آن صحبت می‌کنیم، تصاویری که به آنها واکنش نشان می‌دهیم، ارزش‌هایی که اختیار می‌کنیم و ایده‌هایی که گرامی می‌داریم، ساخته شده است و از طریق برنامه‌های آموزشی و کتاب‌های درسی، آموزه‌های دینی، محتواها و تصاویر رسانه‌های جمعی، فرهنگ‌های اجتماع محلی و سنت‌های خانواده تولید می‌شود. اولویت خود-تعریفی و آموزش انتقادی و بازتابی نزد سیاهان فمینیست، سنگ‌بناهای مستحکمی به منظور واسازی و ساخت‌شکنی از حوزه‌ی هژمونیک هستند. همانگونه که کالینز (۲۰۰۰) می‌گوید، «اگر افراد باور به ایدئولوژی‌های نژادگرایی و جنس‌گرایی را کنار بگذارند این ایدئولوژی‌ها تاثیر خود را از دست می‌دهند.» (ص ۲۸۴).

حوزه‌ی بین فردی بر زندگی روزمره تأثیر می‌گذارد. این حوزه دربردارنده‌ی روابط شخصی و تعاملات متفاوتی است که به زندگی روزمره‌ی ما شکل می‌دهند. کالینز عنوان می‌کند که تغییر در این حوزه از خود افراد آغاز می‌شود؛ به این معنا که فرد، چه پنداشت و درکی از خود و تجاربش دارد. به‌ویژه اینکه افراد عموماً مشکلی در تشخیص روش‌های تحت ستم واقع‌شدن خود ندارند. اما اولین گام در تغییر حوزه‌ی بین فردی، توجه به این امر است که افکار و اعمال ما چگونه از فرودست‌سازی دیگری حمایت می‌کند (کالینز، ۲۰۰۰، ص ۲۸۷، تاکید از متن اصلی است).

بخشی از گام اول {تقویت و حمایت از فرودست‌سازی دیگری} اینست که مردم تمایل به هویت‌یابی با یک ستم دارند و به احتمال زیاد این هویت‌یابی را با ستمی دارند که خود تجربه کرده‌اند از این رو، دیگر ستم‌ها را دارای اهمیت کمتر نسبت به ستم تجربه‌شده در نظر می‌گیرند. ذهن افراد گرایش به این دارد که آن سرکوبی را که خود تجربه کرده، در موقعیتی برتر قرار دهند. این امر منجر به وضعیتی پارادوکسیکال می‌شود که در آن ستم‌دیده، بدل به ستم‌گر شود. برای مثال، یک زن دگرجنس‌خواه سیاه ممکن است علیه یک زن لزبین تبعیض قائل شود یا یک زن سیاه جنوبی باپتیست یا تعمیددهنده {شاخه‌ای از مسیحیت که به پیروان آن تعمید یون گفته می‌شود} معتقد باشد در هر کلاس درس باید ده فرمان {ده فرمان موسی} آموزش داده شود. «سلطه مملو از چنین تضادهایی است، زیرا رویکردهای ذکرشده در تشخیص این امر عاجزند که هر ماتریس سلطه تعداد اندکی قربانی محض یا سرکوب‌گر محض دارد.» (کالینز، ۲۰۰۰، ص ۲۸۷).

اندیشه‌ی فمینیستی سیاه، تقاطع یافتگی و کنشگری

کنشگری‌ای^{۳۳} که کالینز از دل اندیشه‌ی فمینیستی سیاه و مفاهیم تقاطع یافتگی و ماتریس سلطه بیرون می‌کشد، دارای دلالت‌های بیشماری است. در ابتدا می‌خواهم به ضروری‌ترین دلالت‌ها و نکات اشاره کنم: رویکرد کالینز به معرفت‌شناسی و تقاطع یافتگی، مقاومت را به منزله‌ی تعامل پیچیده‌ی نیروهای مختلفی که در سطوح چندگانه‌ی قدرت عمل می‌کنند، مفهوم‌سازی می‌کند. یعنی چهار حوزه‌ی قدرت به هم پیوسته که آنها را بیشتر مرور کردیم. این دلالت در تفکر کالینز مساله‌ای تصادفی نیست. به خاطر داشته باشید که بخشی از هدف مدرنیته، جست‌وجوی برابری اجتماعی است. در مدرنیته مسیرهای ابتدایی ایجاد تغییرات اجتماعی به اولین حوزه‌ی قدرت در اندیشه‌ی کالینز مربوط است. برای مثال، اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحده‌ی آمریکا، قانون اساسی و اعلامیه‌ی ده ماده‌ای حقوق اتباع آمریکایی در کنار هم سازوکارهای بنیادین تغییر ساختاری را فراهم می‌سازند: روند انتخابات در یک جامعه‌ی مدنی به‌واسطه‌ی آزادی مطبوعات و آزادی بیان و تغییرات فاحش و روند انقلابی تضمین می‌شود. ما معمولاً مورد دوم را به منزله‌ی ابزار مشروعیت قانونی تغییر اجتماعی تصور نمی‌کنیم بلکه آن را حاکی از چگونگی آغاز یک ملت برمی‌شمیریم و اینکه چه مقدار از تغییرات چشمگیرتر حول خواست برابری را ممکن ساخته است. (برای مثال، آن دسته از تغییرات اجتماعی که پشتوانه‌ای برای جنبش‌های حق رای زنان و حقوق شهروندی بوده‌اند).

³³ Activism

یکی از ایده‌های نشات گرفته از پست مدرنیسم و مدرنیته‌ی متاخر این است که ایجاد تغییر اجتماعی هدایت‌شده یا منطقی دیگر امکان‌ناپذیر است (نگاه کنید به فصل نیکلاس لومان، آنتونی گیدنز و ژان بودریار). اما کالینز برداشت متفاوتی از مسائل پیچیده و چندپاره ارائه می‌دهد. کالینز ضمن تصدیق پیچیدگی تقاطع یافتگی و سطوح مختلف ماتریس سلطه، چهار حوزه‌ی قدرت را به هم پیوسته و دارای تاثیر متقابل می‌داند. حوزه‌های ساختاری و انضباطی ذاتا بیشترین مقاومت را در برابر تغییر از خود نشان می‌دهند؛ اما حوزه‌های هژمونیک و بین فردی نسبت به عاملیت فردی و تغییر، گشودگی بیشتری دارند. ایده‌ی کالینز مبنی بر هم‌ارزی حوزه‌های قدرت، سیستم پویاتری ایجاد می‌کند که در آن اولویت‌های اندیشه‌ی فمینیستی سیاه و درک تناقضات سلطه می‌تواند موجب تقویت انگیزه‌های {تلاش برای} عدالت اجتماعی شود.

رویکرد کالینز دلالت‌های ضمنی مهم دیگری نیز در خود دارد. ایده‌های او درباره تقاطع یافتگی و ماتریس سلطه بسیاری از فرضیات و پنداشت‌های سیاسی ما را به پرسش می‌گیرد. برای مثال، معرفت‌شناسی فمینیستی سیاه، فرضیات ما درباره تفکیک و جدایی حوزه‌های خصوصی و عمومی را به چالش می‌کشد. مادری در جامعه‌ی سنتی سیاهان معنایی بسیار متفاوت با معنای مادری در جامعه سفیدپوست دارد: «تجارب زنان سیاه‌پوست هرگز با منطق کارکردن در حوزه‌ی عمومی و تعهدات خانوادگی حوزه‌ی خصوصی ملازم آن مطابقت نداشته است» (کالینز، ۲۰۰۰، ص ۲۲۸). تقاطع یافتگی همچنین این پنداشت را که طبقه‌بندی جنسیتی بر همه‌ی زنان تاثیری همسان دارد، رد می‌کند، زنان متاثر از مسائل نژادی، طبقاتی و هویت جنسی نیز هستند.

همچنین رویکرد کالینز، از پیوند میان دانش، توانمندسازی و قدرت گره‌گشایی می‌کند و فضای مفهومی را ایجاد می‌کند که بتوان پیوندهای تازه‌ی درون ماتریس سلطه را شناسایی کرد. ایده‌ی ماتریس سلطه بر نقاط پیوند و وابستگی متقابل ساختارها بیش از ساختارهای نابرابر مجزا و منفرد تاکید می‌کند. این ایده به‌خودی‌خود، ما را به این پرسش ترغیب می‌سازد که دسته‌بندی‌های اجتماعی (نژاد، جنسیت، ملیت، اتنیک، مذهب، سن، معلولیت و تمایلات جنسی) چگونه به هم مرتبط بوده و یکدیگر را برمی‌سازند. برای مثال، نژاد و گرایش جنسی چه برهمکنشی دارند؟ چنین پرسشی ممکن است منجر به پی بردن به این امر شود که دیدگاه و واکنش فرهنگ‌های نژادی متفاوت نسبت به همجنس‌خواهی متفاوت است، در این صورت آیا تجربه‌ی زیسته‌ی یک مرد همجنس‌خواه سیاه‌پوست با تجربه‌ی یک مرد سفیدپوست همجنس‌خواه متفاوت است؟ از همین‌رو، ممکن است یک گام دیگر پیش رفته و بپرسیم طبقه چگونه بر

تفاوت تجربه‌ی آنها تأثیر می‌گذارد؟ یا، اگر این تجربه‌های زیسته متفاوت هستند، ممکن است به پرسش دیگری برسیم: آیا در فرهنگ‌های نژادی یا طبقاتی مختلف، مردانگی‌های^{۳۴} متفاوتی وجود دارد؟

ممکن است از این مثال حدس بزنید، رویکرد کالینز، هرگونه دوگانه‌انگاری و برجسب‌زنی مهم‌تر یا رادیکال‌تر بر یک ستم یا کنش‌گری را مذمت می‌کند {این مثال‌ها روشن می‌سازند که کالینز تفکر دوگانه‌انگاری را که شکل خاصی از ستم و کنش‌گری در راستای مبارزه با آن ستم را بر دیگر اشکال ستم و کنش‌گری اولویت ببخشد، رد می‌کند}. از دیدگاه کالینز بسیار ساده‌انگارانه خواهد بود اگر تصور کنیم که یک مرد سفیدپوست فقر زده از امتیاز سفیدپوستی برخوردار است. به همین ترتیب، اگر تصور کنیم یک گروه بیش از گروهی دیگر تحت ستم است. رویکرد کلی‌نگر کالینز درک ایستا و کرانمند ما از مقوله‌های اجتماعی را به درکی سیال تغییر می‌دهد و فرایندهای خودتعیین‌گری را که در تعامل با دیگران بر ساخت می‌شود، برجسته می‌سازد. تقاطع یافتگی حاکی از اینست که مقولات اجتماعی مرزبندی‌شده و ساکن نیستند. زمانیکه ماتریس سلطه شیفت می‌کند با در نظر گرفتن این امر که کدام فرایند برجسته باشد نزدیکی یا فاصله‌ی اجتماعی شما با دیگری تغییر می‌کند. شما و شخص دیگر که در فاصله‌ی نزدیک به شما قرار دارد ممکن است هر دو زن باشید؛ اما این نزدیکی اجتماعی ممکن است با توجه به شاخص‌های مذهب، نژاد، اتنیک، اعمال یا هویت‌های جنسی، طبقه و غیره تغییر کند. همچنین گروه‌ها در ارتباط با یکدیگر ساخته می‌شوند. هیچ گروه یا هویتی ماهیتی کاملاً مستقل ندارد. برای مثال، سفید بودن زمانی می‌تواند به عنوان یک شاخص اجتماعی وجود داشته باشد، که سیاه بودن وجود داشته باشد. تقاطع یافتگی به درک این امر که چگونه هویت‌های ما به وسیله‌ی دیگران ساخته می‌شوند، یاری می‌رساند: این مثال‌ها حاکی از فاقد اعتبار بودن آن دسته از مواضع اخلاقی است که بر تجربه‌ی یک شکل از خشونت سیستماتیک تأکید می‌کند و از پذیرش مسئولیت سایر اشکال خشونت سازمان‌یافته امتناع می‌کند (کالینز، ۲۰۰۰، ۲۴۷).

یکی از آخرین مفاهیم رویکرد کالینز چنین است: به این دلیل که تواریخ گروه‌ها و نابرابری‌ها، رابطه‌مند است مفهوم تقاطع یافتگی و ماتریس سلطه به این معنی است که برخی از ائتلاف‌ها با برخی گروه‌های اجتماعی کمتر ثمربخش بوده و با دشواری بیشتری نسبت به دیگر گروه‌ها همراه است. گروه‌ها کمابیش بر سر موضوعاتی نظیر «قربانی‌سازی، دسترسی به جایگاه‌های اقتدار، امتیازات از پیش‌داده‌شده {نظیر امتیازهای سفیدپوستی، مسیحی بودن، دگرجنس‌گراهنجاری و ...} و روش‌های مقاومت» به توافق می‌رسند. هرچه این مسائل هم‌سوتر باشند احتمال ائتلاف سودمند نیز بیشتر است. ائتلاف‌ها «با توجه به

³⁴ Masculinity

درک و دریافت متفاوت اعضای گروه از اولویت و برجستگی مسائل دچار افتوخیز می‌شوند» (کالینز، ۲۰۰۰، ۲۴۸). این بخش از کتاب را با این بینش که نابرابری‌ها و ستم‌ها پیچیده و پویا هستند به پایان می‌رسانیم.

*توضیحات داخل کروشه از مترجم است.

این مقاله ترجمه‌ای است از بخشی از فصل ۱۷ کتاب زیر:

Allan, Kenneth (Douglas). (2013). *The social lens: An invitation to social and sociological theory*. Sage Publications.

منابع:

Bureau of Labor Statistics. (2005). Usual Weekly Earnings Summary. Retrieved March 3, 2006 from <http://www.bls.gov/news.release/wkyeng.nr0.htm>.

Cassirer, E. (1944). *An essay on man*. New Haven, CT: Yale University Press.

Collins, P. H. (2000). *Black feminist thought: Knowledge, consciousness, and the politics of empowerment* (2nd ed.). NY: Routledge.

Marx, K. (1978a). *A contribution to the critique of political economy*. In R. C. Tucker (Ed.), *The Marx-Engels reader*. New York: W. W. Norton. (Original work published 1859)

Marx, K. (1978b). *The German ideology*. In R. C. Tucker (Ed.), *The Marx-Engels reader*. New York: W. W. Norton. (Original work published 1932)

Merriam-Webster (Ed.). (2002). *Webster's collegiate encyclopedia, unabridged*. Retrieved March 3, 2006 from <http://unabridged.merriam-webster.com>.